بسم الله الرحمن الرحیم

پس از سپاس و ستایش ایزد عز اسمه و درود
و تحیت بر خاتم انبیاء و اولاد امجاد او چنین گوید
بندهٔ ضعیف علی بن موسی الملقب بثقة الاسلام التبریزی
که روزی در محفل عالی و مجلس متعالی دستور بی‌نظیر
و وزیر صاحب رای صایب تدبیر مهر منیر سپهر جلال و بدر
منیر کمال اکفی الکفاة و احمی الحماة الاجل الاکرم
الافخم حسنعلی خان امیر نظام پیشکار مملکت آذربایجان

که حضرتش محط رحال ارباب فضل و ادب است ذکری
از تاریخ یمینی تالیف ابو النصر محمد بن عبد الجبار العتبی
بمیان آمده فرمودند که آن تالیف منیف که آیهٔ بلاغت
و رایت فصاحت است از سه جزو مرکب است و بر سه عنوان
مرتب جزو اول که علت بادی آن تاریخ ایام سلطنت
سلطان محمود سبکتکین است و منشی فاضل فرزانه
ناصح بن ظفر الجرفادقانی بفارسی ترجمه کرده دوم
رساله ایست در مرثیه نصر بن ناصر الدین سبکتکین و آن را
نجیب الدین محمد از اهل گلپایگان در هزار و دویست و
هفتاد و دو از عربی بفارسی نقل نموده سوم رساله‌ایست
انشکوی است و آن جریده عذراییست که هنوز

نقاب حجازی از چهره برنداشته و قامتش بحلیهٔ فارسی
مطرز نگشته پس تلمیحاً و تلویحاً باین ضعیف اشاره
فرمودند که اگر این رسالهٔ عربیهٔ ادبیه بزیور فارسی مزین
گردد و عقایل کریمات او که حکم حور مقصورات فی الخیام
دارند در محفل شهود جلوه گر آید کریمهٔ فغشیناهما ثیاب
مصداق حال آن گردد این حقیر عاری از هنر با قلت بضاعت
و عدم استطاعت خاصه در محضر چنین امیری بی نظیر و
وزیری نحریر که نازش فصاحت بزبان اوست و
بارش بلاغت در زیر ران او محض خلود نام نامی
خواجهٔ خجسته خصال چاره جز امتثال ندیده بانجام
این مقصود قیام نمودم والله الموفق و از ارباب

عقایل جمع عقیله بمعنی زن محترمه

فضل

فضل و هنر و اصحاب علم و ادب پوزش می نمایم که
اگر در ارکان این ترجمه قصوری و در بنیان این کلمه
فتوری یابند بعین رضا اغماض فرموده و از معایب
آن اعراض کنند و مرا که در دبستان دانش طفل نوآموزم
در مادهٔ بلاغت پارسی گویان طفیل زله اندوز و در
مضمار فارسان فصاحت راجل و در میدان
مسابقت پای در گل اگر کلامی بر خلاف فصاحت
آرم و در این دریای ژرف سباحت نتوانم عذرم
بپذیرند و بر طبع نامطبوعم خورده نگیرند که بیانم علیل
است و زبان فارسیم کلیل و قبل از شروع بترجمه
برای ارباب بصیرت عرضه میدارد که ترجمهٔ مستحسن

پوزش عذر

زله بضم زاء [illegible] ریزه چین

راجل پیاده

کلیل کند

آنست که نقاوهٔ معانی و خلاصهٔ مبانی صاحب
کلام را استیفا کرده تبدیل صورت و تغییر کسوت
دهند و اگر بخواهند لفظاً بلفظ ترجمه نمایند غالباً کلامی
مردود و دور از مقصود خواهد بود زیرا که اهل هر لغتی را در تعبیر
از مقاصد اسلوبی معین است و بسی معتبر را
هر کسی را اصطلاحی داده اند و هر امری را در روشی نهاده اند
هندی را اصطلاح هندی مدح سندی را نیز اصطلاح سندی در
پس اگر مترجم بخواهد ترجمه را با اصل مطابق آرد و کلمات را
با یکدیگر موافق نماید غالباً از عذوبت بیان ساقط و از
حلیهٔ فصاحت عاطل گردد و نیز اگر بخواهد که در ترجمه
ترسّلی منظور دارد و تأنّقی بکار برد التزام بر این صنعت

از این فضیلت محرومش گرداند پس اگر مطالعه کنندگان
در ترجمه فرع با اصل مخالفتی یابند حمل بر قصور مترجم
نفرمایند که رُبَّ مَلُومٍ لا ذَنْبَ لَه

(در خاتمهٔ احوال رساله)

ذکر عاقبت امر محرر این رساله و مسوّد این عُجاله
بعد از فراغت از شرح حالات سلطان یمین الدوله و امین الملّه
سلطان محمود بن سبکتکین و بیان آنچه شمس الکفاة خواجه
احمد بن حسن میمندی در حق من از ذریعهٔ ایادی مکرمت و عطا
در حق خدمت قصد کرده بود در اول کتاب آنچه مراد بود
در خدمت امیر ناصر الدین سبکتکین والد سلطان محمود
از شناگستری و تمهید پرتوری نگارش یافت و در بیان

خدمتگذاری و پاسداری ابر مطیر رحمت و بحر
غزیر رافت وزیر بی نظیر شمس الکفاة مرا غریق
نعمت و رهین منت کرده استرضا خاطرش بر لوح دلم
نقش بست و هوای خدمتش در آب و گلم مخمر شد با انتظار
برگ و بار و آرزوی ازهار و اثمار تخم امید در مزرع
دل فشاندم و نهال امل در جویبار عمر نشاندم آثار
زعامتش مراتب علیا یافت انوار مکرمتش بر ساحت عالم
بتافت [illegible] که غیر مکارم اخلاق آن بزرگ [illegible] کسی دیگر
کفالت او نکردی و غیر آستانه کریمه اش احدی را
کفایت او نبودی پس از قبول حضرت و عرض
کتابت رای صواب نمایش چنان اقتضا کرد که مرا بتقلید امور

کفالت سرپرستی [illegible] حضرت

نزل [illegible]

سلطانی مقلد سازد و بریاست برید گنج رستاق
که یکی از محالات خراسان است امتیاز بخشد پس این
عزم تصمیم یافت و بشغل مزبور منصوب کرد و والی گنج
رستاق شخصی بود فرعون طینت هامان سریرت
ابو الحسن کنیت معزی نسبت و او شیخی بود ظاهرش
نور و باطنش دیجور منظرش چون تیغ صیقلی با فروغ و
مخبرش چون زر ناسره تدلیس و دروغ آغازش شهد نافع و
آخرش سم ناقع پس از ورود من خدمت آن سامان ملازمت بجوی
پذیرائی کرد که نه لایق حشمت اکابر بود و نه در خور منصب
اقلام و دفاتر بجز رنگ مخالفت نیامیخت و بیرنگ
مکافحت بر انگیخت و در این عمل کلیه ناشاره وزیر بی نظیر

برید گنج رستاق [illegible]
برید یعنی پیک و چاپار [illegible]
[illegible]

[illegible] برنگ [illegible]

معذرت محبت و وقتی دوستی مرا با پسرش بهانه
میکرد و این خود عذری باطل بود و وجهی از حلیهٔ صدق
عاطل چه از کوثر و تسنیم زهر هلاهل نزاید و محبت ابناء نتاج
عداوت آباء نشاید و هیچ نداشته بودم که دوستی فرزند
دشمنی با پدر راست و ثمر این شجره حنظل مضر و گمان
نمیکردم که پدر در راه عداوت فرزند پدید آید بل بقیه
دشمنی از جوید و دوستانش را دشمن دارد و سببش آنست
شماتت پس آنگاه مر کثیف نجاستش ترغیب بر خلاف
دیانت نمود و خواست تا مرا اسیر عقاب عاجل و عذاب
آجل و شریک خیانت در اموال ایتام و ارامل نماید چون
شیمهٔ شقوت و ارتکاب منکرات و خباثت بود و شریعت مروت

ثان به تزویر فقیر

مصفی

مصفی از لوث خلاف ماش مینمود بر این امر تن در
ندادم و سر باز زدم پس دام دیگر نهاد و حیله
از نو آغاز کرد و خواست مرا در بحری عمیق غریق سازد
و در بیابانی بی پایان حیران گذارد که مرا مجال شناوری
نباشد و امکان رجوع محال گردد امراء آنسامان را
بر مخالفت من بیاغالید و بر معادات من بر
انگیخت اما الحکم لا یحیق المکر السیئ الا باهله تیر غرضش را
سینهٔ خود آماج شد و تیغ کیدش تارک او را آماج گشت
پس دست توسل بذیل نمیمه زد و آیهٔ ویل لکل افاک اثیم را
تمیمه ساخت و در محضر شمس الکفاة سحر گفتار رنگ باز
و حدیث افک آغاز کرد و مرا تهمتی بدیع و خیانتی

بیاغالید: شورانید در تهییج

نمیمه: سخن چینی بهتان

غریب متهم نمود که گویا معاذ الله مرا در دل سریتست و
در سر هوای غدری و با همسران خواجه ام مصافاتی ست
و با حسودان جاهش مواخاتی پس بعبارتی مموه
صورت اخلاص مرا مشوه کرد و صفا مودت شمس
الکفاة را بخاشاک سعایت مکدر نمود و مرآت
خاطر او را بغبار حکایت تیره کرد چه پیدا نیست که کوه
وقارش جز باین وسیله تزلزل نگیرد و بحر حلمش بر
بتلاطم این حیله انقلاب نپذیرد چنانکه زمین
ایمانش از روبوای و سفید جامه اش سیاهی رنگ کرد
سحرش را در حضرت او زیر تاثیر کرد و صورت مهرش را
تغییر داد و خدا داناست که من کسی نبودم که حسن سیرت را

نسخه مموه
نسخه مشوه [illegible]

بقبح سریرت بیامیزم و از وخامت نفاق و سوء
عاقبت شقاق بپرهیزم و از حق نعمت خداوندگار اغماض
و از عواطف مبذوله او اعراض نمایم و آن نیستم که از
راه عدول نماید و در ادای فرض خدمت نکول کند و
زلال مکرمت را بخاشاک ناسپاسی تیره سازد و بالجمله
شمس الکفاة مرا باکاذیب بغوی مخذول از شغل خود معزول کرد
و ریاست مرا ببندر انجیولی از اعمال جرجان محول نمود
که هیچ تیرا از ضلالت نشانه نشاند و قاید را از آنجا بیت آنرا
و نا قدرا از رطل محلی را از عاطل و علاقه را از جمل و محیا را
از جمل و سحبان را از باقل و جرجان را از ری و ثعلب را
از ظبی و میت را از حی تمیز ندهد بومی است شوم و

[illegible]

وغرابی واسع الحلقوم قامتش مانند چناری دلنشین

وطلعتش چون صورت مار و رویت تنین که آلتیست مستقذر

وسلحه آلتیست مجدر در عنفوان جوانی وریعان زندگانی

که باغ جمالش خضارت وگلشن چشمش نضارتی داشت

قامتش خم بود والف در نونش مدغم روی وقاحت

بخاک میگذاشت وحراب حاجت می انباشت پس از آنکه

بهارش خزان شد وسرمایه حسنش بزیر آمد دکان

ساحری باز کرد [illegible] تکدی [illegible] و با بعضی اجوف

[illegible] ز جهت [illegible] اول [illegible] ز [illegible] و بر بطار دکان

[illegible] میگرفت وقصید [illegible] و با صفاقت

و وقاحت شان [illegible] وجا [illegible] وتقاضای

خلعت و پایزه نمود وبعادت ایام ماضی بهر فلس

وبشیز راضی شد وبهر ثمن بخس چنانکه وقتی بها متاع

بخشش بود قانع گشت پس با بضاعتی مزجاه از شعر و ادب

که در کشکول ومجلدات مرتب داشت قصد خراسان کرد

ودر اولین نمایش و نخستین رویت موقع عزت یافت

عشوه گرد وجلوه نمود ولی چندی نگذشت که اهل آن ملک

[illegible] بسرعتش را بمیزان انتقاد سنجیدند و بساط ارادت

برچیدند ومعلوم شد که متاع مزخرف خریدن وبال است

و زر را از بهر او شمردن تضییع مال پس در گوشه عاطل و

مخذول بماند [illegible] شعرش [illegible] و [illegible] شد تا

شمس [illegible] تفیت [illegible] گشت

و وزیر او را بر من اختیار نمود پس بغوی و جرجانی قصد
من کردند و جز بکشتن جانم راضی نشدند و اگر حمایت امیر
ابوسعید مسعود بن یمین الدوله مرا یاری نمیکرد و بتوسط
یکی از غلامانش مرا از زخم دندان و آسیب چنگال آن دو
شیطان رهائی نمیداد مزرع عمر بدرو رفته بود
و جامهٔ زندگانی بکرو و اگر هم از بشارت بغوی خبرتی
بودی و بر سریرتش بصیرتی از آنجا ورتش اجتناب
میکردم و از نشانگاه تیر خشن کناره میجستم اما ضمایر را
خدا داناست و بندگان را بر او راهی نباشد جز
با اختبار و مطلع نشوند مگر با امتحان

اختبار در نسخه

والظلم من خلق النفوس فان تجد ذا عفة فلعله لا یظلم

و مراد در شکایت این نکایت و حکایت این خیانت رساله
ایست بسوی افاضل که در او تفصیل این اجمال و
تکمیل این مقال شده و نسخهٔ آن این است

بسم الله الرحمن الرحیم

رساله ایست بسوی یاران صناعت و اصحاب براعت
فضلاء دهر و علماء آفاق زاد الله اشخاصهم تا انتهای عراق
که موجود و مجتمع اند خصوصاً [illegible] مستقبلی
که تا از ذات اسلام فارغ آن سنت [illegible]
این رساله مشنف شوند و بدیباچهٔ زیبای آن نظر کنند
سلام بر شما باد تا آفتاب تابد و ابر بارد و سرو

مشعوف گشته در نسخه

بنالد و بلبل بنالد سلامی که اعضایش از نسیم صبح
باهتزاز آید و اردانش از مشک تتاری و عود قماری عماری
نماید اما بعد چونانکه ایزد تعالی را باقتضاء حکمت و نظر
مرحمت بر برخی از بندگان عطایاییست بلند و مواهبی ارجمند
که مانند شاهدان شیرین شمایل عنبرین حمایل با قدی
معتدل و خدی چون گل و موئی مفتول و نرگسی
مکحول و عارضی چون گلبرگ تر و دهنی چون خامه نسرین
معطر و کفی مخضب و آیینی مطیب صبح سپید را
روشن کند و کلبه تیره را گلشن نماید و دیده را
نور دهد و سینه را سرور بخشد همچنان در حق بعضی از
عباد که مجبول بکفر و عناد هستند بمقتضای است که

اردان
جمع ردن بضم را
بمعنی آستین

شآمت خذلان اورا چاوش است و با ناسپاسی
و کفران هم آغوش عجوزه ایست شوهار و عروسیست
نازیبا که با قدی خمیده و طلعتی نکوهیده و روئی قیر
اندود و موئی گرد آلود و تنی چون تن دیو و دلی پر
از نیرنگ و ریو انبار عهد خود را در مهد فریب بخواباند
و مروحه شرا دیر بجنباند با ظاهری منقش و باطنی
چون مار ارقش تسخیر او دل نماید با اخلاق ذمیمه
و اطوار دمیمه و حرکات نامطبوع و صفات غیر مرغوب
و افعالیکه آغازش عار عاجل است و انجامش نار
آجل اولش نقمت است و آخرش کربت و بلی
هست که همان نعمت عظمی و عطیت کبری که محض رأفت

زشت دگر بر نظر

ریو
مکر و حیله است

دمیمه
بد اول تهذیب حهر

وصرف عطوفت در حق یکی از بندگان عنایت شود
مانند سرکه که شراب شود و آب زلالی که مبدل بسراب
گردد باقتضاء خباثت طینت و سخافت طبیعت که آن
بنده ناقابل راست گل آن نعمت خار شود و ملش خمار
آرد و ملکش شیطان گردد [illegible] عتش عصیان
هر کجا خواهد خدا دوزخ کند [illegible] جبار [illegible] دوزخ کند
وگاهی بحکم مشیت ازلی و اراده رب لم یزل ب
عتابی که حامل آتش عقاب [illegible] رحمت [illegible] شود
از آتش آب زاید و غضب رحمت فزاید کانون دوزخ
باب جنت گشاید نیران گلستان شود و شوره زار بستان
گردد نتیجه [illegible] نشانی طبیعت بشر را که مطبوع بسحر

ویا مجبول بشر است از اقتضاء بار شوان داشت و حکم قابلیت
و استعداد او را باز پس شوان گرفت فیض خداوند وهاب
یکسان است و نور آفتاب بر همه تابان و وزیدن
باد بهار را که چمیدن سرو جویبار در پی است و تبسم ازهار را
تبسم ازهار درخور از مشک تر غمازی کند و با زلف
سنبل بازی نماید اگر از جنبش روح افزا و وزیدن جان
فزا [illegible] [illegible] [illegible] شاخ [illegible] و خفته [illegible]
[illegible] و جیفه را عفونت زیادت گردد و بشام لطافت
حرج نشود و آیه [illegible] نسخ نکرده آب که طبعش لطیف
است و جانش لطیف اگر گل را از گل است و
لاله را داغ تر از سنگی آن [illegible] خدنگباری دیده [illegible]

است و انواع بندگی بر جبین غنچه را بوی از انواع
نعمت اوست و شکوفه را آبرو از اسباغ رحمت او
اگر سرو را اعتبار است مر او را پرورده در کنار است
و اگر عود را افتخار است متاعش از آن بازار با این همه
محاسن ذات که آب را [illegible] مسلّم است اگر درخت
مقل ثمر شیرین ندهد و درخت نخل [illegible] بر نبخشد حسن
تربیت آب از لطافت [illegible] [illegible] بد گردد
گل گلشن [illegible] گلستان [illegible] رنگ بستان [illegible]
[illegible] اگر باغبان [illegible] ازلی [illegible]
از [illegible] آفتاب [illegible] قصوری نیست [illegible] در
[illegible] باران رحمت قصوری نه [illegible] درخت همه دیر کنایک

جویبار است و بدست یک باغبان آبیاری شود امّا یکی را
میوه شیرین است و دیگری را تلخ یکی خار دهد دیگری
گل یُسقی بماءٍ واحدٍ و نفضّل بعضها علی بعضٍ فی الاکل
و شیرین ترین عباد از جهة نفس و شیمه و پست ترین
ایشان از حیثیت قدر و قیمه کسی است که صنع خداوندی
با طراوت لباس [illegible] و خلعت [illegible] خوی خوش و روی
[illegible] لطافت [illegible] و چون بارش [illegible] آفتاب و میزبان
[illegible] نماید [illegible] عبوس [illegible] روشنی جهان
[illegible] تقبّل کند و بابد ترین خصایل [illegible] زشت
ترین شمایل [illegible] پذیرائی ننماید و جمال [illegible]
با دیوی مستحق آتش بدل سازد [illegible] غرت [illegible]

دلتش نشاند پس کبوتر ازمیده را که ببام قبالش فرود
آمده براند و صید شگرفی را که بدامش افتاده بوحشت
اندازد وفاقش را بشقاق مجازات و اتفاقش را بنفاق
مکافات دهد از سوء مجاورتش بشکایت آرد و بقبح
مجاورتش شوریده ساخته با پیمان شکنی و سستی عهد
بدرقه اش کند پس با دلی ناشاد و [illegible] [illegible] تابد
و این ابیات احسن الحال انشا نمایم

[illegible] الدهر لا تعاتب ولکن ربما استقبحت علی اقوام
[illegible] [illegible] الوجه لی یعلی علا الا نو بنجه الاسلام
[illegible] الثوب والعمامة والبر ذو [illegible] والوجه والقفا والغلام

واگر نه این بودی که غیر از ارباب عقول را عقاب نشاید

و بی شعوران را مانند اصحاب شعور خطاب نباید هر آینه
ادعا میکردم غضب خداوند برابر بهائمهائی که هر دنی
سافل و غبی جاهل را بوجدان آن متمتع و مسرور فرموده
و اهل دانش و اصحاب بینش را بفقدانش ملوم و محزون داشته
و میگفتم که اگر بعنایت خداوندی مغضوب نبودی و از درگاه
عزت مطرود نگشتی بجای آنکه قربان نور معذب نشدی
و از لقا صلحا و اتقیا مطرود نگردیدی و حال آنکه
آنان ما عنایت [illegible] دون و قوم زبون را نعمت [illegible] آن خوا
شمارند و خار کفران در دیده شکران نگارند مستحق هجران
و مستوجب خذلان و سزاوارند که بقهر خداوندی گرفتار
آیند و از بحر رحمت بر کنار باشند مثل شان با مواجب

قرار [illegible]
همنشینان [illegible]
[illegible]
[illegible]

کریه و بغض جسیمه که با وجود آنها مزین و مشرف و مطوق
و مثقف هستند مثل چشمهٔ حیاتست که تشنه خود را گلوگیر نماید
و آتش زنه که خانمانی را توده خاکستر کند و تیغی برنده
که گردن صاحبش را بزند و اسبی جهنده که کمر راکبش را بشکند
و بر اصحاب خبرت و ارباب فطنت پوشیده نیست که این
طایفه کفور که سعیشان نباشد گو مباد با بودشان اشتراک در نقصان
لیاقت و خسران بضاعت [illegible] بعضی از بعضی فزونیست
[illegible] قومی خطاب رتبت [illegible] اعالی [illegible]
خصلت نیکو برنا را از پیر فرقی بهتست زشت لقائی
نگرفتند جوانان را که غرور جوانی در سر دارند خلعه
[illegible] زندگانی در بر [illegible] پایان [illegible] رفته

رعونت زندگانی
[illegible]

موازنه نباید و مشابهت نشاید کجاست حالت پیری
که مکارهٔ دهرش فرسوده و رنج و راحت ایامش آزموده
با جوانی که در چمن لذاید نفسانی چمان است و با عیش
حداثت و عیش جوانی توامان و اگر جوانی ناپارسائی
کند و جامهٔ خردش نارسائی نماید کلهٔ جهالتش عیب
پوشاند و خلعه جوانیش عذر بخواهد که هنوز از عقال عقل
آزاد است و گریبان خردش [illegible] باد [illegible]
زندگانی [illegible] و از [illegible] جوانی [illegible] سیلی
مؤدب روزگار [illegible] نپرداخته [illegible] سیل مجرب لیالی
[illegible] هوا و هوس را [illegible] و [illegible]
غنچه [illegible] که نگشادند [illegible] مگر نسیم لیالی و ایام

کمر کاف [illegible]
فتح خا [illegible]

حوادث شهور و اعوام و قوت عقل وقتی است که
نهال جوانی را برف پیری بر سر بارد و روز سفید شیب
با شب سیاه شباب بیامیزد چو شباب شعبه ایست از
جنون و تکلیف مرتفع است از مجنون و جوان بی تجربه
معذور مثل حیوانات عجم است که خیانتش را خیانت
نشمارند و قصاص و دیت ننمایند و بر پیشش خورده
نگیرند و عذرش بپذیرند اما ندانم چگونه است
حال پیری که موعد اتفاق ایام زیادت است
شعار اتقی را هنگام ولادت و زجرش جلوه گریست
و از الوان ثلاثه عمامه اش شعر
سود ... اجیه و سحق بفرق واجعلوا نا بعد ذاک بجانا

حج عجما بهنی بدل گنگ

و وقتست که از خواب بطالت بیدار شود و از سمند تکبر
پیاده گردد و بخنده پیری گریه نماید و بر سفیدی مو
و سیاهی رو و سستی اعضا و اختلال قوی و خمار صبح دم
و افتضاح زلت قدم و ندای الهی بر قرب مدت
و انقطاع حجت و نزدیک شدن سفر جحیم و لغزش
قدم از صراط مستقیم نوحه برآید معذلک سلوک محجه
بیضا ... همچو دون راه ... ایش فرا دهش سست ... از اصغار
... الهی خدا اندیش ... غفلت ... گوش ...
خیال را در شب تیره خیال می پاید ...
بر دوش و بال میکشد ... این مکر زجب ... جوع
بر طریقه دیرینه ... و ... بر انتشار ... بت

خیال عقب ... بر خرخاصه

وخبث طینت و عتو و غلوی که در طبعش مرکوز است و
انقیاد بنفس اماره که در سریرتش مکنوز پس نکوهیده
باد پیری که آلوده دامن قبایح افعال است و کل
ندها در درخت زندگانی مگر کسی که شایسته اخلاق و نجیبه خصال است
فاقبح ما اجتلاه الطرف یوماً خبیث الشیب فی حالک الخصال
بخدا همی پناهم از غضب رحمان [illegible] شدن عصیانه عمر
مخالفه خذلان [illegible] از آنکه خداوند [illegible] نباید زن
پیرپیرا [illegible] موری که پرده اش [illegible] سرش کشوف
[illegible] شکر [illegible] را بریزاند غنچه اش [illegible] بسوزند
و از خداوند مسئلت می نمایم که نگاه داری [illegible] نقصان
[illegible] ازاده مردان [illegible] مصرع شیخ عوفی [illegible] ابوالحسن [illegible] دلیله

محال فتان و صندوق زور و بهتان بنیان دروغ
و گرداب مکاید عقرب مضرات و سراب اکاذیب و
مفاسد مس زر اندود تلبیس و زیبق حیله و تدلیس
آیینه روبرو و شانه عیب جوی مو بمو آفت
عطیات و وعده خرافات حربا را صاد و کیمیا غناد
یربوع نفاق یعسوب شقاق و سوسمار عقوق و موش
فسوق [illegible] روباه حیله [illegible] خدایع خفاش اقداح و قصاع
سگ بدخو و افعی کینه جو [illegible] و ننگر
کاه کشتی خبث و خار [illegible] قطیعه ارحام و [illegible] ذار
پر از [illegible] دم [illegible] شاید کسی [illegible] آبا لشق
و ابتهاج مجتمع [illegible] نباید تصور کند که در میدان [illegible]

یربوع [illegible]
حسنه [illegible]

تصنیف

تصلفی کرده و در بیان این صفات بهتانی بتکلف گفته و بنارش
بلاغت یاوه سروده و بدستیاری فصاحت راه گزافه
پیموده ام و مانند شعرای سپر راه اغراق و مجاز و فراموش
کار طریقه تحفظ و احتراز شده ام وانکار نماید که این قبایح
ذمیمه و اوصاف غیر کریمه در شخصی جمع شود که تنش
آبله ریز حوادث زمان است [illegible] جذبات
گرم [illegible] و در نگارخانه [illegible] شربت شیرین در تلخ
ایام [illegible] نوشیده [illegible] که اگر [illegible] کسی
[illegible] خواهد [illegible] نگذارد [illegible] جگر کلی [illegible] ندیده و پوستی بر
روی [illegible] کشیده [illegible] بر من [illegible] که [illegible]
بر [illegible] و شاهد مدعی را [illegible] برهان [illegible] نمایش

تیره را روشن کنم تا غفله انام از مکایدش بپرهیزند
وا زدام احتیالش بگریزند واز نشاه غفلت بخویش
آیند و راه سلامت پیش گیرند و بر ظاهر نعمت که
مر او راست مغرور نشوند و بر زواهر خط و قسمت فریفته
نگردند که ای بسا تیغ مصقول که صفحه درخشنده اش
نورافشان [illegible] دم برنده اش آفت جان [illegible]
[illegible] خون [illegible] عروق تن [illegible]
نقاب [illegible] چهره [illegible] ظلمت ممقوت هیئت
چون رویت تابوت [illegible] چنگال شیر [illegible]
چون التهاب [illegible] شیر مرگ را نماید [illegible]
که [illegible] زرین جلوه گر [illegible]

ممقوت
مبغوض

منظور با هنر از آید و دیده را برای تماشای ضیاء
محدود خویش تنگ نشاید و افق آسمان را با نور معقود چون لؤلؤ
منضود خود بیاراید معذلک نزدیکان حضورش را
بسوزاند و پناهیدگان را آنجا که مذلت نشاند و نور مقتبسان را
خاموش کند و باریافتگان را فراموش نماید و
همچنین است خرزهره که خنده‌اش دیده را نو بخشد و غنچه
چون زبرجدش گلهای چون عقیق و یاقوت دیده
نوازد همانا خندگان را مرضی است هایل و ذی آفت
[illegible] مفرح ذات است جز نیش قطع [illegible]
اگر چه این بود که قصد شریعت [illegible] و ملت [illegible]
که فیض عام باشد و خیرش بکار [illegible] نام برند و ساحل

و مشهور و خامل از صنعت کتابت که قید علوم
و کمند مثوبه در مدارج رقوم است بهره ور و مستفیض
شوند هر آینه یکشم خداوند جزای خیر دهاد ملوک عجم و
قدرشناسان دوات و قلم را که آن را از غیر اهل
استحقاق دریغ داشتند و جز کرایم رجال را بار
ندادند

بار نشو پژمرده

نه در انوشیروان [illegible] ما آن عرفها [illegible] والفضل
نها هم [illegible] قلما [illegible] بنوا [illegible]
هر طبیعت [illegible] آب [illegible] و [illegible] را
مقاومت برتابد [illegible] را
نشاید [illegible] دیده را [illegible] بخشد و ضا [illegible]

اشیا را عقد مرصّعی است که بر گردن گراز آویزند و تیغ
ملمّعی است که بدست جبان مکفوف بدهند و خساست
بر محاسن پر و آثار مدد است بر انگشت فاجر شریر
بان بان که این بغوی غوی معیدی آزادگان است
در خراسان با دنائت همّت و نقصان قیمت موصوف
و خساست فعل و قلت عقل معروف در خانهٔ فضل و
کرمت بزرگ شد و تقیه و فرش نرم نعمت نشو و نما
بود و پس صورت حسن با نعیم ما احوال گرفت و نسیم ادب بر روضهٔ
کمالش بوزید و از خصال پسندیده شد لیاقت
حکم بنجابت یافت و گمان همی ... بعض
الظن اثم ... انگه فرع تبع اصل است و باران

شبیه ابر و کسی را علم بود بر آنکه آتش مبدّل
بخاکستر تباه شود و تخم شرار در دی سیاه در ته
نشیند و از ثواب گناه زاید بر آنجمله همی بود تا بحد
رجال رسید و از نشیب ضاع بر فراز یفاع بر آمد
پستی طینت و خباثت فطرت او را بر عقوق پدر برانگیخت
تا بمجالستش بر خواست و نزد سلطان سعایتش کرد
تا هر آنچه پدر داشت از ضیاع و عقار و درهم و دینار همه را
بدید خیانت و کلف ... بقصد ... بیش در آورد
در خاطر ... اموال پدر و اصحاب ... کرد
و از راه نفاق و شقاق با ... قبل ... صاحب شد
دست پدر را ... آنکه ... دماغ بود را

رضاع شیرخوارگی و یفاع بلندی
بلوغ

نیم / ... ک

که عیال پدر بود مصیبتی فجیع بنشاند و گرد مذلت بر
بر رخساره‌اش بیفشاند و پدر را با وجود کبر سن و ضعف
بنیه و سفیدی موی سر و درد آلودی پیاله عمر از
مال خود محروم کرد و در گوشه محزون و مغموم بگذاشت
خونابه غم میریخت و خاک ادبار بر سر می‌بیخت و با گرسنگی
و بی نوائی منتظر حلول اجل بود و مترصد مرغ اجل
و قافله صبحگاه را با ناله و آه بدرقه میکرد و با لی
[illegible] می‌بود شورش و نفسی گرم تر از آتش
نفرین مینمود چنان نفرینی که سنگ منجنیقش کمر زندگانی
درهم شکست و خانمان این بیدین را از بن و بیخ
می‌افکند پس از فرقت از کاخ پدر متوجه حال کسانی

شد که آفتاب مکارم پدرش بر ایشان تابش داشت
و در زیر سایه درخت مراحمش آسایش مینمودند و ایشان را
مانند درختی که برق سوزانش بزند و یا صرصر خزان
بر او بوزد منقشر و مجرد از برگ و بر نمود و با مقراض
خار سختی دست تراز چنارشان کرد مانند ادیم بجای لبد
و چون قلم تراشید و ایشان را بمثابه سنگ عریان
مرغ بیابان [illegible] شمشیره بجز [illegible] درخت [illegible] خشت
زبر آتش حسرت بگذاشت و تمامی این [illegible]
مقابل چشم پدر بود [illegible] غیظ مینمود [illegible]
دیده [illegible] اشک روان میکرد تا آب زندگانی
در حلقش بپیچید و با ناله جانکاه و آه حسرتناک در خاک

بیار رسید پس بفراغ بال بفکر افزودن مال بنیاد
و بر مال خود که در کنج رستاق داشت گرهی زد که
وثیقهٔ جان و مال اهالی آن سامان شد دام تزویر بنهاد
و سجادهٔ فریب بگسترد و حسن رفتار و رعایت حق
جوار و بث معدلت و نشر مکرمت را وسیلهٔ استیصال
و ذریعهٔ تحصیل مال نمود در اولین وهله دوستی
از شیوخ ولایت و رؤسای مملکت استمالت کرد و ایشان را
زیادهٔ ملزمیات معاف داشت و بار آنان را بر دوش
آوارگان و ضعفای بیچاره تحمیل نمود پس از آنکه با ماتش
تن دادند سر بر ربقهٔ طاعتش نهادند بر ضمانت
خراج دیوان ولایات سلطان سندی محکم و میثاقی

مستحکم بگرفت که اگر در ضریبهٔ ولایت نقصانی بهم رسد
و توجیهات مملکت را خسرانی شود سهیم خسارت باشند و
شریک رنج و راحت چون تیر مقصودش بر نشانهٔ مراد
بنشست و صورت آمالش در آیینهٔ حصول نقش بست
باب مروت فراز و دست تطاول دراز کرد و
بهانهٔ ضمانت التزام بر خسارت کرده صلای غارت
زد و بحکم التزام باج ذخایر ایشان را استخراج نمود
بقدر باقی و تا نفت تلید و طارف ایشان را [illegible] و
عبارت ناطق و صامت را بالتمام باید [illegible] خبایث
کرد تا همه صفرالوطاب و فارغ الجراب شدند
و جز [illegible] اطلاق [illegible] باغ چیزی باقی

صفرالوطاب و فارغ الجراب
[illegible] کنایه از [illegible]
[illegible]

نهمت: شدت حرص

نماند پس از غایت نهمت غضب این بقیة التلف و
والممزوج السلف را نیز وجهه همت ساخت و هر کس
که فرصت خلاص و وقت مناص یافت و خواست

داهیه دهیا: حادثه دمار آورنده سخت

تا بدرگاه سلطان از این داهیه دهیا و مظلمه عظمی
شکایتی برد و تظلمی نماید طایفه شهود زور و عصبه
کید و تزویر بر او پیشی گرفتند و خون [illegible] ظاهر

عصبه: طایفه ده یا ده کسه

دمای کس از عاظم و ناظر حقیقت [illegible] دادند با سیل بلا
همدوش و با دیو عنا هم آغوش کردند چشم
روزگار بر او خون گریست و دیده سحاب بر چهره او اشک
بگریست تا در کربت مصیبت بمرد و در غیظ و
کدورت جان بسپرد بجمله ابوالحسن بغوی آتش

اغتیال: بردن بتن‌ـ هلاک / و بازر کام مراد ظاهر / در خرمت

احتیال و اغتیال برافروخت و از بازر و کامن
و ظاهر و باطن بر هرچه دست یافت همه را بنید وحشت
ضیاع را قاع صفصف و دار زراع را علت تفرق اجتماع
مضاعف نمود اصوات دواب و مواشی خاموش

دار جع: خانهٔ بزرگ... از دهی / و دیهی

و بوم شوم را بدان دیار باع تجروش آورد منابع و
مشارع را با خاک بیداد بیانباشت و مزارع و مراتع را
خاصه خود داشت تنها از آنچنان پروا نداد و
دام حرص التیمی بگسترد که اگر مرغ هوا را بدام گرفتی و
آهوی صحرا را بدام آوردی آنچه ابرار [illegible] حواصل [illegible] بن
در منازل بود بغارت بردی و غنیمت شمردی
از آن باج خواستی و مر این دیگری بر او خراج رستی غار

دهانش با هیچ لقمه پر نگشت و اژدهای شکمش با هیچ طعمه سیر نشد

کالحوت لا یرویه شیء یلهمه
یصبح ظمآن و فی البحر فمه

و اگر استیصال اهلاک و استحلال املاک نکردی بصفت تخریب و تعقیب نمیکردم و لوم و تثریب نمی نمودم ولی در این امر شنیع چنان دست از آستین بر آورده و کمر همت محکم بسته که گویا روزگار با او بر کندی یاد کرده که خیانت نخواهد نمود و عهدی بسته که تا قیامت صیانت خواهد نمود و امهال از تطاول دست مرگ رهائی خواهد داد هیهات هیهات اعمال نظامی دست تیز چنگال غرامی سنگین تر از جبال

[illegible]

و حبایلی است قاطع آجال که بسا کس را گرفتار حلقهٔ بلیات کرده و در عرصهٔ آفاق مات ساخته و مطاعمی است که ظاهرش عسل خوشگوار است و باطنش سم جان شکار و در حدیث نبوی است که ان مما ینبت الربیع ما یقتل حبطا او یلم و جمله از مساوی ذات و قبایح صفات بغوی آنست که بازار فسوق و عصیان را میان عامه و خاصه رواج و کالای عصمت پردگیان حرم و خدم و حشم را بتاراج داده و وقاحت را پیشه کرده و از روز باز خواست اندیشه ننموده و منت زنا را حجارهٔ سجیل و بقیهٔ عذاب اصحاب فیل کرده و پردهٔ ناموس بر داشته و در زندقه و الحاد و مواصلهٔ اخت

[illegible]

واولاد تشبه بمجوس نمود واین خود حکایتی است که
ثقات خدمش روایت نمایند وجیران حرمش معجب
ادعار رویت کنند ای بسا کس که او را بر افعال
شنیعه واعمال قطیعه ملامت کردند واز عذاب الهی بترسانیدند بنایت قطیعه
در جواب بر نگاهی از گناه تیره وچشمی از کثرت معاصی
چیره چیزی نیفزود واز روی تصدق بر رکوب
آثام وتکلف ارتکاب محظورات حرام جز ابلی
نبز نگشود در تعبیر لفظ تکلف را علت آن است که
از بعض مشایخ ادب شنیدم که حکایت میکرد از
شخصی که از ابو حاتم سجستانی سؤال نمود از معنی قول آنحضرت
رسول مکرم ونبی اکرم صلی الله علیه وآله وسلم که

فرموده اند ابغض الاشیاء الی الله شیخ
زان وعامل متکبر وفقیر فخور یعنی مبغوض‌ترین
اشیاء نزد خدا تعالی پیری است که زنا نماید وفقیری
است که تکبر فروشد وبی‌چیزی است که تفاخر کند
وگمان سائل این بود که جوان قوی البنیه شدید الشبق
مغضوب شدن را مستحق‌تر است از پیر ناتوان خسته
آتش شهوت نشسته ابو حاتم در جواب
گفت که این مطلب مبنی بر فرمایش آنحضرت است که
فرموده اند ابغض الاشیاء الی الله المتکلف
یعنی ناخوش‌ترین امور بر خدا تعالی چیز نبوده را بر
خود بستن است پس اینکه شیخ زانی در گناه

حضرت سبحانی مبغوض تر است جهت آنکه
فعل او از روی تکلف و تصنع است و اقدامش
بعنوان تطبع طبع را بر چیزی که از او نفور است مجبور
مینماید و بر تکلف از اقتضای خود قسر میکند و
چنین است حال این شیخ ابو الحسن پر حرف و فاعل
بالقسر متکلف که جوانی خود را صرف ارتکاب حرام
و اکتساب آثام نموده و از شرخ ایام شباب تا آخر
عهد هرم همه را راه خطاهی و معاصی پیموده پس آنکه
گرد پیری بر دامنش نشست شعله شیخوخیت از سرش
برخاسته است و سمند قدرتش از تک بماند و کمند
توانائیش نارسائی کرد و سحاب طراوتش از تقاطر

شرخ بشین معجمه اول جوانی

بانقیاد با از طبع منحوس و خلق منکوس ابا نمود که
دامنش را رها کند و دست از عنانش بدارد
و از خواب مستی بیدارش سازد و قمیص عار و ادبار را
خلع و حر بار مقارع موت و مقامع فارشیه مساوی اخلاق فرا
قلع نماید

مقارع جمع مقرعه تازیانه و مقامع جمع مقمعه گرز آهنین

لا تتعودوا یا اخی عادة تحوی بساحتها من الشین
فالعادة اذا استحکمت شر علی المرء من الدین

و بر عادت معهود پدر که ره [illegible] عریانی باز بوده [illegible] پیش چندی
و جامه ثابت جبل و فاحشش بمانند [illegible] کسوت
مشامش [illegible] عمامه سر زور دار [illegible] ساحت
راضی نشد و دیگ خباثت فطرتش از جوشش نیفتاد

تا آنکه علی رؤس الاشهاد قطع رحم کرد و چنانچه
شایع و معروفست پسر خود را که گوشهٔ جگر و پارهٔ
دلش بود بکشت و آنکاش که او مانند یکی از
اولاد فقرا و مایکان و ادنی زادگان عاری از آداب
و هنر و دور از مکارم اخلاق بودی ولی افسوس
که او شرابی بود با آب زلال آمیخته و شهدی
از شکر انگیخته در بوستان شیرین اندوهانی شکرین
بساط طنطنی با عهد جوانی زرین و عیشی با نبات روان
آفتابی با نسیم صبا هم از عهده لاو دستش پیش از آنچه
تهمت طغیت بر او بندند و پرستاران او را در عشق
گیرند بر علم و ادب عشق ورزید و پای بر دار

مکارم و معالی نهاد و در بیت سالکی بنحوی مجموعهٔ
فضایل و گنجینهٔ علوم شد که در جنب کمالاتش وزن خلیل
عروضی طفیف نمود و میزان علم سیبویه نحوی خفیف
آمد و عبد الحمید کاتب مذموم و ابن العمید ملوم
شد خطش مانند نگار بر دست گواعب ابکار بود و
گشادش نظیر درج گهربار و اگر پدرش دست نامرادی
زنخدانش نمیگذاشت و رشتهٔ عمرش را بمقراض حسد
قطع نمیکرد هر آینه آثار طبع سحر آسایش تاریخ فکر
گوهر زایش شکر گلاب و شرم شراب ناب
بازار ترنداب شدی ولی ملحمهٔ زندگانی نکرد
که مرگش در ربود و پنجهٔ گران مجد و معالی برهم

گواعب ابکار: دختران نارپستان دوشیزه

ترنداب: زر آب بنه

تامش بیار استند و دامن دامن خون گریستند و

من در میان ایشان بخاک همی غلطیدم و لب حسرت

میگزیدم و میگفتم

قد کان لی فی رایه و ذکاه اشراط صدق ان یموت بعیا

اشراط
جمع شرطه بضم شین
و فتح را بمعنی علامت

وقتی برادر بااو مجلس یکی از اعیان دولت عثمانیه ملاقات

اتفاق افتاد از حضار مجلس کرانه کرفته بدین

ثالث مشغول مذاکره علوم و مناقشه هموم شدیم

زمانی نگذشت که آتش شراب ناب بزم برافروخت

شراره اش خرمن هوش ندما را بسوخت عنان

اختیار ندیم خاص از دست رفت و ابواب مقفله

اسرارش مفتوح شد هر چه شک غوطه ور شد

و آنچه میانه او و پدرش جریان داشت تقریر نمود

و خلاصه مقال این است که همت پسر مصروف

اقتنا کمال و احتشاد ثمار فضل و افضال بود

اقتنا
کسب و ذخیره
چیدن نموده

و زینت علم و حلیه ادب را بر مفاخرت نسب ترجیح

میداد و بر طاعت پدر مواظبت داشت و بر انقیاد

اوامر و نواهی او همت همی گماشت چون بمرتبه رشد

رسید [illegible] حد کفالت امور خود را باز یافت [illegible] و خیر و شر را

از [illegible] تمیز داد [illegible] دانست که تدبیر معاش خود باید

ریاش
ما یلبس فاخره و اسباب [illegible]

و قیمت [illegible] ریاش خود را از [illegible] ت دهد [illegible] با زید [illegible]

فرزند [illegible] چشم امید بدست پدر بدوخت [illegible]

امداد و اعاشش جز بآئین و حرمان نشنید و شاکه

پدرش از ارث مادری که سهم بلا منازع و خاصهٔ بلا مدافع
او بود محروم کرد و میانهٔ او و حقی که خداوند وهاب باو
عنایت کرده بود حایل شد و غلامی را که خود
باطوق عبودیتش مطوق و سوق فوقش را از او
رونق بود و در حضیض و اوج فجور تبادل و در
میزان ارتکاب محظور تعادل داشتند (مترجم گوید
که صاحب رساله در این مقام عبارات قبیحه و الفاظ
مستهجنه ذکر کرده بود که ترجمهٔ صریح آن سزاوار نبود
همینقدر بکنایه و تلویح قناعت از توضیح و تصریح
شد) بر تمامی امور اب خود تسلط داد و کافهٔ
خدم و حشم را بقید طاعتش مقید کرد و ویژه فرزند

فاضل خود رقیب عنید و خصم عنید نمود و او را
از نعمت و دولت محروم کرد و از مخالطهٔ اقربا ممنوع
داشت و هرکس که با او تقرب جستی و راه دوستی
پیمودی اسیر پنجهٔ بلا و رنجهٔ جفای آن غلام نافرجام
شدی و کار آن فرزند بیچاره بجائی رسید که
از شدت بأس و غایت افلاس قصد خدمت شمس
الکفاة کرده تا از غیض نوالش اغتراف نماید و از
زلال افضالش ارتشاف کند چون دیرینه آشنائی
بر این مراهقه شد دانست که فرزندش در شکیبائی
اقبال تیشه زده و بر متکای آمال تکیه نموده لشکر غیشه
برانگیخت و شبهای دراز در بیداری بسر برد که

در دریاچه ...
... کنار ده هرات

چگونه گرفتار دام بلایش سازد و اختر بلندش را
بوبال ادبار مبتلا سازد بالاخره چنان مشهور و معروف
شد و آوازه اش اصقاع و ارباع را پر کرد که شخصی را
بگماشت که سمّی قاتل و زهری هلاهل بر آن جوان نامراد
بچشانید و از اوج فلک عزت بحضیض خاک کربت
فرود آورد و در اندک مدتی بر بستر مرگ بیفتاد و
بجوار رب غفور و دار کرامت و سرور ملحق گشت
داوری این بیداد را بحضرت داور دادگر برد و در
جوار عرش عزت و کرسی جبروت خداوند قهار تا دامن
قیامت از این ظلم آشکار و کردار ناهنجار
شکایت خواهد کرد و روایت کنند که چون ناظر مشهور را

اصقاع و ارباع اطراف و نواحی

پدر سفیه مراجعت کرد و آنچه را که فرزند ناکامش از مخارج
یومیه و نفقات ضروریه اندوخته و برای روز ضرورت
و وقت حاجت و دفع حوادث زمان و رفع نوائب
حدثان ذخیره کرده بود همچنان در کیسه مختوم نزد پدرش
بیاوردند و ناظر مذکور با رفیقی دیگر که همراه او بوده جز
مخارج قطع مسافت مقدار رفع حاجت چیزی
از آن صرف نکرده کیسه ها را بهمان مهر و نشان در
محضر شاه حاضر کردند پس شاه ناظر و رفیق مسافرش
را بنحو او که هر دو را بشکنجه گرفت و بانواع
عذاب عقاب بر هر چه تمامتر نمودند تا گوشت
و ناخن و استخوان بفشرد پس از آن قصد جانشان نمود

مگر با ذهاق روح صورت حال و واقعهٔ گذشته مستور
ماند و سر معهود معلوم نگردد ولی ناظر مذکور خود را
مخفی داشت و روی پنهان نمود و باذاعهٔ سرّ و
واشاعهٔ شر انذار و ایعاد کرد و باین حیله جانی
بسلامت برد و بغوی براین جمله راضی نشد و
بارثی بی استحقاق که زبیر برده بود (چون در شریعت
طاهره قاتل ارث نمی برد زبیده ارث بردن نبوی
بی استحقاق است) قناعت نکرد بلکه در چنان روزگار
و نقصان پسرش موکل و آغاسی سیاه را بتنبیه شان
مسلط کرد و با خبری قهار نمود تا نوبت بجزء آن
مظلوم رسید و ... و شیرخواره بود و فرتوت و مهجوری

انذار: ترسیدن و بیم دادن، تهدید

در چنین: جهد دادن

نزدیک بموت که پدرش خواستگاران را باستخفاف
شرع نبی عظیم و جرأت بمخالفت دین قویم همه را رد
کرده و با وجود تعدد اکفا خطاب برخلاف سنت
و کتاب در گوشه انزوا فرو گذاشته بود بالجمله
خاصه اموال بی بی و کنیز از غالی و رخیص تا دینار و بشیز
و تتمه ... تا کسوت تن از پیرایه و زینت تا ساتر
عورت ... همه را نهب که و نهب نمود و ذکور و اناث را
از ... و اناث با حلیه و اثاث ... هرچه و نیست یافت
عریان ساخت و عمال ضیاع پسر را که ... آستانه
حاج پدر در آنها مبسوط و در ضمان مزارعین خویش مضبوط
بود ببهانه تصرف و تقلب ... تفریط تغلب مسلوب المال

اناث: با شنیع ... کهنه

وپریشانحال کرد و بجرم گناهی ناکرده وغلهٔ نابرده
باتش قهر وسکشان بسوخت و مشعل ظلم وعدوان
درخانمانشان بیفروخت و کریمهٔ مکرمت را چنان طلاق
داد و عقیلهٔ معدلت را اعقال نمود که آشنایان سر را
که وقتی سلامش کردندی و تحیه واکرامش بجای آوردندی
جمله را مصادره کرد و کسی از ایشان نماند مگر آنچه
باجبینی مجروح و یا خطیبه مقدوح و به بهتانی مرضوض — مرضوض: شکسته و کوفته شده
بتهمتی معضوض شد [illegible] مانده و خود — معضوض: گزیده و جراحت شده
درگوشهٔ [illegible] در این [illegible]
[illegible] بر زیادتش باز آمد و از ابتلاات و
[illegible] شکایت آغاز کرد و با چشمی از خون گریه

مکحول و سینه از صدمات وارده مسلول و دلی در تنگنای
واردات فقر و فاقه و تنی زیر بار گران ضغطه مسلت — [illegible]
نمود وارث برادر را با اموال خاصهٔ خود از پدر والا گهر
بعنوان رشوه و مصانعه عرض و تقدیم کرد که ظاهر و معلوم را
برگیرد و از مطالبهٔ موهوم و معدوم درگذرد و محصلان
[illegible] و شحنگان ترک [illegible] که برای تحصیل و تعذیب
و تنکیلش گماشته بود دارد پدرش از اینگونه مقاله [illegible]
شد [illegible] برگ درخت [illegible] منقطع [illegible] گردد
در عوض تلطف [illegible] خشونت بنا [illegible] شقاوت [illegible] قساوت — [illegible]
[illegible] گذاشت و خطاب [illegible] جوابی تیزتر از تیغ [illegible] و سخت تر
از خنجر [illegible] مقابله نمود مانند کسی که [illegible] نگاه [illegible]

در او راهی نباشد و طایر رافت بر سرش پر نزند
و بارقه خوف الهی بر دلش نتابد و از روی مردم خجلت نبرد
و در باره دره مکنونه که خوار شود و مستوره که دست تطاول
عدوان بپوشش دراز باشد غیرتی نورزد و رحمتی ننماید
پس از آنکه مسئول دختر روی اسعاف ندید و پدر والاگهر
دست از ظلم و اعتساف بازنکشید خون غیرتش موج
زد لشکر غضب در سینه‌اش فوج بست عهدی
محکم بست و سوگندی عظیم یاد نمود که پدرش
از تعهدی که هیچ پدر بر دختر مستوره‌اش روا نداشته
بنگرد و حجاب عصمت بردرد و جلباب حیا براندازد
و خاک ادبار بر فرق مذلت بریزد و قصد حضرت سلطان نموده

اسعاف برآوردن حاجت

اعتساف مرادف ظلم است

ستر عصمت و راز نکهفته را که دیوارهایش پوشیده
و حفاوت دختر بر کتمانش کوشیده و ضمیر شفقت
مادر او مستور و مهر فرزندی مکتوم داشته بود در حضرت
سلطانی مکشوف سازد و جریده افعال او را علی
رئوس الاشهاد بخواند و بر خاک خزی و خسران نشاند
پدر برآشفت و با برادرش که هم در آن مجلس بود گفت که
در برومی این روسپی کول فرو بند که کثرت هایش
بطغیان آورده و اتحمل من جرأت هذیان هاتیه سخن
قسم این است حمیت مردان در حمایت ناموس و رعایت
حقوق بنات ابکار خدا یار زد ابو الفتح تبتی را
که میگوید

خزی بکسر خا بمعنی رسوائی است

ذمار بدال بمعنی [illegible] است [illegible]

لی جاز فیه حیره و عرسه تلعن ایره   خلق الله آله التخلق للغیره غیره

پس از آنکه این فاضل خوش گوهر   از قتل پسر فراغت

یافت   دماغ ملک او را حمایت کرد   و دختر مظلومه را

از بقیهٔ مال که موجب انتعاش او بود   محروم ساخت

برادر او را که واپسین اولاد   و مایهٔ امید برای معاش

و معادش بود نزد خود بخواند   تا معامله املاک خود را

باو بازسپارد   و نظارت ضیاع و عقار را برا او

واگذارد   تا این خود وسیله بود که او را نیز از په سر

ملک فنا سازد   و مانند برادرش گرفتار سرپنجهٔ قهر

و فنا نماید   پسر تا طاقت داشت اعتذار کرد   و بر عجز

و ناتوانی خود اصرار نمود   پس از آنکه چاره از مطاوعت

نیافت   و گریزی از متابعت ندید   گردن رقبه

اطاعتش بنهاد   و چارتکبیر بر ملک و مال خود بزد

و لا زال بجمع هر ولود و عقیم میکوشید   و از هر حلوب

و لبون و عاقر و زبون استحلاب مینمود   لحظه نیاسود

و دمی نغنوده رنج و تعب را اصلا زد   و استراحت را

طبل الرحیل بکوفت   تا طاقش طاق شد و آب در

دهانش بخشکید   و پدر او را با عجز و تن آسانی تعییر   (تعییر: سرزنش کردن)

کرد   و بابی لیاقتی و جهالت او را تعییر نموده

امر کرد که محاسبین بحسابش باز رسند   و جمع نمود

بر او چیزی را که چشمی ندیده و گوشی نشنیده   و هیچ

غنچه نشکفانیده   و درختی نرویانیده   آشنایی

(حاشیه: ولود زاینده ... عقیم ... [illegible] / حلوب ... [illegible] / ... [illegible] / عاقر زن ... [illegible] / زبون ... [illegible])

براو نیافته و ماهتابی براو راه نیافته پس گروهی
از جنود کفار و زنگیان ناهنجار براو موکل کرد
و مالی طاقت فرسای و فاقت بخشی براو حوالت نمود
و آن جنود کفار را بیاغالید و ایشان را بنقد معجل و وعد
موجل امیدوار ساخت تا آن سر سپردهٔ حلقهٔ بلا را
بزنجیر عنا و شقا بکشیدند و مانند مار گرزه و سگ
شرزه در اضرار و ایلامش کوشیدند و با نواع
تعذیب و تنکیل کثیر و قلیلش انتقاد نمودند و وایل
روادنش بنفاد پیوست مگر شبی از شبها تا صباح با
شکنجه بیازردند و برای طلب بقیهٔ مال پای فشردند
تا کار بجائی رسید که آن دژخیمان سنگین دل بنهاد

بیاغالید: برانگیخت و شورانید
گرزه: مار بزرگ
شرزه: خشمناک
انتقاد نمودند: [illegible]
دژخیمان: جلادان

و محصلین کفار بی اعتقاد بر بیچارگیش رحم آوردند
و در دین خود آزار او را روا نداشتند و دست تعرض
در آستین کشیده و بر پدرش لعنت و نفرین کردند و چگونه
است گمان افاضل کرام بر حال کسی که رحمت کافر فاجر
بر قساوتش پیشی گیرد و رقت قلب و دقت نظر
ایشان بر ختم دل و غشاوهٔ دیده‌اش تقدم جوید
و بر کسی که گمان میکند که پدریست مهربان و والدیست
عطوف که جز پارهٔ جگر و لخت تن خود مهربانی نمینماید
و بنیکوئی می اندیشد و حال آنکه تمامی کردارش
ظاهریست مموه و باطنی مشوه که غرضش تزیید
ثروت است و تکثیر مال و دولت آنچنانکه

غشاوه: تاریکی چشم است

که آخرش وبالست و نتیجه‌اش زوال خدای نیامرزد
کسانی را که عقیدتشان بر فسادست و مکیدتشان در نهاد
سنگ از سختی دلشان در حجابست و پنجه‌شان از
خون فرزندان خضاب براستی که پدران را
حقی است بر ابنا و فرزندان را حقی است بر آبا
و اگر از حقوق پدر است که مر او را بقصاص پسر بکشند
و دست او را بجرم قطع ید فرزند نبرند همچنان از
حقوق پدر است که حکم الهی را در صله رحمش بجای
آورند و او را بجان نیازارند و بادهای ردحش
نکوشند و دم معصوم او را ببضاعت مزجاة
نفروشند پس از آنکه کرب پسر نامراد متجلی

کرب: غم و اندوه

شد و از غصه اندکی تسلی یافت بهمراهی شهاب
و سرعت تیر پرتاب قصد خدمت امیر ارسلان
که یکی از امراء سلطان محمود است نمود که از سایه
رأفتش برای وقایه از شر پدر میثاق گیرد و جانرا
که تار ناامیدی بسته بود با حبل المتین قدرتش
شد وثاق نماید و آن پیر بزرگ و سردار سترگ
نیز جناح رحمت بگسترد و او را بزیر بال رأفت بگرفت
و در ظل عنایتش بپرورد و بارگان دولت و مقربان
بساط سلطنتش در حق او توصیه نوشت که عوذه
ضریبه سحار و تریاق سم غدر آن محتال نگار گردید
چون شیخ نغوی را بمقدمات آگاهی یافت انگرا

عوذه: مثل تعویذ است
محتال: حیله‌گر

فضایح و انتشار قبایح سخت بترسید که مبادا
بآخرین فرزندانش رسوا شود چنانچه با ولیّن و لدانش
مفتضح گردید پس عصیّ و حبال کَند ببندد و حشو
امیر ارسلان را بقرض دادن مبلغی گزاف قید کرد
مانند ابن مقفع که مالی بزندانبان خود وام داد و از دم
زندان خلاصی یافت و اگر کسی رگ و ریشهٔ بغوی را
تفتیش نماید و در میان جان او تفحص کند از ابیات
شعر و بی‌ذوقش نکبتی ظاهر شود که هر مخیل و
و منافق را از مقابله اش دست بر دل بیت و
روباه بچه را پای در گل با خجلت باز ماند با نظر آ
[illegible] و باد همی بود و از پس آنچه تجرع کاس آخر

همی نمود تا آنکه شمس الکفاة در سنه چهارصد و
سیزده مرورا بقدوم خود مشرف کرد
تا حساب عمّال را استقصاء و بقایای اموال را استیفاء
نماید او نیز خود را بکنف حمایت آن وزیر بی نظیر
بکشید و خود را در سایهٔ حفظ و مراقبتش بیفکند
و حضرتش را از پارهٔ مظالم جانگاه که نیش دل و ریش
روانش بود آگاه کرد ولی در همه از تصریح
بتلویح قناعت و از افصاح باشاره کفایت نمود
و نخواست که پردهٔ ناموس پدر را ابداً و شنایع
او را آشکار شمارد و دیری نگذشت که شیخ
بغوی در عداد سایر عمال برای تفریغ محاسبات

درحضرت وزیر شمس الکفاة تشرف مثول یافت
پسرش بملازمتش بشتافت   و باب ائتلاف بکوبید
و حلقه استرحام بجنبانید   ولی هرچند خواجه
ذل تکبر دید   پدر پای استکبار و نخوت بفشرد   و هرچه
بر خضوع بیفزود   جز جواب حرمان کلمه نشنود   تذلل کرد
تعلل دید   استعطاف نمود   استنکاف شنید
چون پای طلب را شکسته یافت   و باب امید را
بسته دید   در حضرت شمس الکفاة که تاکنون در
حدیث شکایت ستم روایت نمی نمود   و از کتاب مظالم
جز رموزی چند حکایت نمیکرد   سلسله سخن دراز
و باب بث شکوی را باز کرده   از شر مکر و غدرش

ائتلاف
الفت جستن

استرحام
رحم خواستن

سطری بخواند   و از کتاب مآثم و مظالمش سطری بگفت
و از کاسه دُرد آلودش جرعه بنوشانید   و در حضرت
وزیر انها کرد که تخم تربیتش در حق شیخ بغوی ثمری
جز کفران نداده   و شراب خوشگوار مرحمتش جز سکران
طغیان نشاء نبخشیده   نفاق مر او را پیشه است و آفت
با اعداء خواجه اش در اندیشه   ابوالبراقش تزویر است
و بوقلمون حیله و تدبیر   هر روزش رنگی است و
در هر کارش نیرنگی   و شاهد مدعی را با براهین ساطعه و حجج
قاطعه زینت داده   و اقوال صحاح خود را از افعال قباح
او حجت آورده   و اگر طینت وزیر با ماء معین مروت
و کرم عجین نبودی   و فطرتش از عالم قدس خمیره نداشتی

انهاء
اعلام و اخبار

ابو براقش
مرغیست که هر لحظه برنگی [illegible]
[illegible]

خمیر
[illegible]

هر آینه او را مانند دیو لعین با شهاب عقاب بسوختی
و خرمن عمرش را با نفط و کبریت بفروختی ولی
طبع کریم و خلق عنبر شمیمش چنان روا دید و سزاوار دانست
که مساوی افعال او را با محاسن اخلاق خود بپوشد
و عیب مکتومش را همچنان در پردهٔ غیب مستور و مختوم
بگذارد شفاعت شیخوخیت در حق او بپذیرفت و
بملاحظهٔ قرب اجل بر جانش منت گذاشت و از خونش
درگذشت و هر سامع و ناظر و مخبر را که مترصد
مکافات و مجازات او بودند قانع کرد با آنچه
مشهور آفاق و طنین انداز نه رواق بود از فضایح
اعمال و شنایع خصایل پیر فرتوت که معایبش را

اول ایام حداثت است و لومش از روی کتاب
و فضلش بوراثت مع القصه چون باد نخوتش بخوابید
و آتش قدرتش فرو نشست جمعی از زیردستانش
که خرمن بباد رفتهٔ صرصر عدوان و خانمان سوختهٔ
آتش طغیان او بودند از هر گوشه سر بر آوردند و در
مجلس مظالم انجمن کردند و مانند حجیج با بانگ ناله و ضجیج
برداشتند و رایت استغاثه و بیرق تظلم برافراشتند
هر کدام قصه حکایت کرد و از غصه شکایت راند
یکی از انتهاک حرمتش ناله کرد و دیگری از اتلاف
نفسش ندبه نمود سیمی از یغمای اغنام و احشام
منکریت چهارمی از اجبار بطلاق همخوابه اش

حجیج حاجیان ضجیج صیحه و فریاد

تفجّع
ناله و زاری کردن

خونابه میریخت پنجمی از قتل برادر و پدر تفجّع داشت
و ششم مجازات ضرب و شتم را توقع میکرد
مجلس مظالم جماعتی از اهل شکایت را انصاف داد
و طایفه را باعتساف براند و شمس الکفاة نیز سزاوار
چنان دید که با او مسامحه نماید و مجامله
فرماید پس صراخ و عویل دادخواهان را خاموش و
ثعالب وساوس او را فراموش کرد تا نغمهٔ آن
اوزار بمسامع علیهٔ ملوکانه نرسید و اصحاب
آن ادوار بعالی محفل حضرت راه نکشیدند و آن شیخ
مدبر در گوشهٔ مخذول بماند و قضای الهی بر
خزی و هوانش شرف نفاذ یافت بعد اللتیا

مجامله
نیکوکاری

صراخ
استغاثه و عویل گریستن

خزی
رسوا شدن و خواری

و التی شیخ نغوی چون دید که صرصر معایبش تا
اعنان آسمان رسیده و طغیان مظالمش تجدد
طوفان کشیده روزگار را بر حال زبونش گریست و تدبیر
و حیله را از او خنده خاص و عام از جرایم داستانش
مستحضرند و موبقات اعمالش با برید جنوب و شمال
در آفاق منتشر و افعال نکوهیده اش ورد زبانها
و خصال ناپسندیده اش آویزهٔ گوشها است که عصیان
مالک غفور را با طاعت یک بندهٔ کفور فجور نخریده و
و غضب رب متعال را برضای عبدی از اندال نپسندیده
و فلذهٔ کبد و ثمرهٔ فواد خود را فدای شهوات حیوانی
و لذائذ نفسانی خود ساخته و در تتمهٔ دنیای خود بخرابی

اندال
جمع نذل بمعنی مرد فرومایه و خسیس
حقیر

فلذه
بمعنی پاره جگر

دار آخرت پرداخته پس برای تلافی مافات
دست قدرت بیازید و برای محو سیئات دامن
همت بر میان زد تلافی زلتی چنان و تدارک
ذلتی چنین را در این دید که همان مملوک را که چندی
مالک رقاب بود بدست هوان و عقاب بسپارد
و مواهب جسیمه و نعم عظیمه که عطا کرده بود بستراد
و مالی جزیل که صداق و کابینش بود استرجاع نماید پس
تن او را با سواط عقاب مقروح و متن مجروحش را
با کلمات عذاب مشروح نمود عضوی را که بتهمت عصیان
آلت هتک عصمتش را کشف و باشفاه شهوت و فسوق
لثم و رشف نموده محاسن پرچین فرش و فدا ک

زلت: بروز سهو و لغزش

سواط: بضم تازیانها

لثم: بوسیدن رشف: بلب مکیدن

ابی و امیش نقش کرده و دنیا و آخرت در راهش
مفقود و پاره جگرش را در هوایش مقتول و مخذول داشته
دستخوش مقارع بلا و پی سپر قوارع ابتلا کرد اینک
مترجم گوید که صاحب رساله در انتقام نیز زمام کلام را
از دست داده بحکم آنکه قلم در کف دشمن است از
ایراد الفاظ شداد و غلاظ خودداری ننموده ولی
چون ترجمه صریح آنجا بحقیقت دور از مراتب ادب و میدان
فارسی گفتار از مضمار کلام عرب تنگ بود بهمین عبارت
قناعت رفت و تا بزرگان حقایق شناس خورده نگیرند
و عذر مترجم را بپذیرند بایمائی اشارت شد و اگر
بالمره این جمله ترک شدی شاید چنانچه سعدی گوید

مقارع: تازیانها و قوارع حوادث

بر عجز گوینده حمل کردندی و ترجم را بر عی و
فهاهت رمی نمودندی و قسم بخدا که این سست
جود نه آنچه از خاتم عرب معروفست و سادات بنی عبد
المطلب بر آن موصوف دور باد کسی که بد کرداری
و فرومایگی را شیوه و سیرت خود سازد و مدی
الزمان گنج و ذخیره خود نماید و قسم بحضرت کردگار
و کعبه ذات استار که این شیخ رذل ترست از
سگی که بجیفه منتنه دهان بیالاید و دنی ترست از کسی که
بر ریسمان حلق مصلوب طمع نماید سبحان الله گر غرض
از این صولت و اقدام اهتمام بود پس چرا وقتی که
اختیار در دست داشت پیر از باده حیات سر مست

عی: درمانده شدن در کار فهاهت: بمعنی کند و درمانده
مدی: بفتح میم ... درازای زمان
مصلوب: بر دار کشیده شده

بو

بود این پدر عطوف را مهر بخشید و آن دل رؤف را
خون بجوشید

الان وقد تبتو لسیف العدل و فصل القضا ما فعل
از چشمه خوشیده آب خواستن و بر سحاب زایل چشم
امید بستن و از خانه خراب گرد افشاندن و بعد از
فضیحت و رسوائی پرده افکندن بر سخافت رای
و خفت عقل خود گواه گرفتن و برهان آوردن آنست
ایها النفس اجملی جزعاً ان الذی تحذرین قد وقعا
غلام نیز پس از آنکه از چنگال عقاب هلکات رهائی
یافت و لنگر حیات در ساحل نجات راند خود را
در معقل حمایت و پناه رعایت یکی از بزرگان امرا

تبتو لسیف العدل ...
سخافت: سستی و ضعف عقل
معقل: بفتح میم و کسر قاف قلعه و حصار

بیفکند و آن امیر او را از قبضهٔ اقتدار مولای خود
برغم انف در ربود و او را با تش غم و نیران ضغان خود
باز گذاشت که بی یار و یاور و پسر و برادر و همدرد
و غمگسار و معشوق و مسجود و محبوب معبود در آتش بیکسی
و جحیم بیمونسی در زاویهٔ ادبار کیفر کردار خود دریابد و در
گوشهٔ حرمان سزای ظلم و عدوان خود را مشاهده کند
این بود طریقهٔ معاشرت با معشر بشر و مدارا با بنی نوع
خود و ایثار خیر و ترک احداث شر که آن شیخ از نفس
در سلوکش مواظبت داشت و در عروج اعلی المعارجش
مراقبت اما طریقه و دین و شریعت و آئین فقل
عن البحر و لا حرج از آنچه در خلال این رق منشور و صحایف

ح از نیران ضغان جمع ضغن بمعنی کینه

کیفر جزا و مکافات

کتاب مسطور و مذکور گردید معلوم شد که درجهٔ تقوی
و تورع خواجهٔ خجسته تا چه پایه و تدین و تشرعش را چه پایه
است ولی اطاعت قول حضرت نبی اکرم صلی الله
علیه و آله که فرموده اند اذکروا الفاسق بما فیه چنان
مقتضی است که بر مجاری و مساوی او هم اشارتی شود
و قبایح خصال و مستهجنات فعال و از زیاده تتبع و تفحص رود
تا هر آنچه خبایای نکوهش سیرت و خفایای قبح سیرت
نیست سریرت و ست بر همه واضح و روشن
دیگر کافهٔ ملل و مبرهن شود و من بلال ابادر سیاحت
بر بید مجاورت کردم بخدا قسم که هیچ چشمی او را ندید که
که بمسجد جامع در آید و دو گانه بگذارد مگر یک مرتبه که بحکم ضرورت

خبایا نهانیها و نهفته‌ها

سریرت باطن

وشنذوذ بجامع درآمد ندانم که پایش بخطا رفته بود
یا مقصدی گم کرده ویا خود غدری داشته که از عاقبتش
نیندیشیده وازو خامتش نترسیده بالجمله در اثناء
محادثه صحبتی از نماز بمیان آمد شیخ بطریق مزاح گفت
وراستی را از کسی پرس که سخن مزاح گوید ویا خود مست
باشد که یکی روز آدینه بانگ نماز بشنید وبا عجله تمام
جانب مسجد شتافت تا که نماز جمعه بجا آرد رفیقش
دامنش بگرفت وگفت که چهار رکعت خانه بهتر از دو
رکعت بازار است واگرچه این سخن را باب تاویل گشاده
وحمل بر تجوز ممکن است ولی از کسی که خوش این باشد
وفعلش آن عبادتش متروک باشد وفرائضش ضایع ومهجور

محملی ندارد جز الحاد وتلقی او امر شرع بعداوت وعناد
وحکایتم این است که قول علامی که مولای خود را باین عبارت
توصیف میکرده که انه لیعرب فی الشتم ویلحن فی القرآن
ویصلی من قعود ویلبک من قیام یعنی دشنام
با عبارتی دور از لحن گوید وقرآن را مغلوط بخواند ونماز را
نشسته بجا آرد وایستاده جماع کند وصف حال این
شیخ گمراه را میگوید وراه خانه خبث وخنا او را پیمی بود
چنان شخصی که غالب احوالش عیوب است ومعظم
افعالش ذنوب یصلی بتخفیض ارکانه ویتشی بتخضیب
سیقانه ویخاطب بالکاف اخوانه ویشتم بتازی
غلمانه ویکیف للشر الحکامه ویسحب للاثم اردانه

یعنی عبارت [illegible]
یعنی ارکان نماز [illegible]
[illegible]

و از غرایب حالات او آنست که خود بعقیدهٔ اهل اعتزال
معتقد خلود اصحاب کبایر در نار است معذلک
منکری نیست که مرتکب نشود و کبیره و جریره نه که
ازو صادر نگردد چنانچه در حضور من طمع کرد بمال کسی که
مدتی بود باو پناهیده و در ظل حمایتش آرمیده بود
و آن شخص ربیبی داشت مانند سرو آزاد و شمشاد
نوشاد که مادرش ایام رضاع او قتیل غدر شوهر و
محروم از تربیت پسر شده پس شیخ او را انگیخت
که خون مادر را مطالبه کند و بیاموخت که تظلم این
فاجعه را بحضرت امیر اجل ابی سعید مسعود بن سلطان
محمود برد که بزودی انصافش دهد و حکم بمجازات

[illegible] دردناک

و مکافات قاتل فرماید تا در این بین شیخ مقصودی
که دارد نایل شود و در ضمن اجرای حق تشفی باطل نماید
امیر هوشیار رمز این امر را نظر است دریافت و
تحقیق قضیه را بر من حوالت فرمود که بدون حیله
و تزویر تنقیب و تنقیر کرده حقیقت امر را مکشوف و
واقع حال را معروض دارم چون بنوعی حال را بدین گونه دیدم
و دانستم که آمالش خایب و صفقتش خاسر و گمانش
محال وعیشش وبال خواهد شد شهود و همه را
از اظهار کلمهٔ حق منع کرد و ایشان را با ترغیب و ترهیب
بتطمیع و تکلیف نمود که بحضرت خداوندی عصیان ورزند
و شهادت را کتمان کرده از شارع صدق عدول

تنقیب تنقیر
جستجو و کنجکاوی نمودن

و به بیمرا به اثم نزول نماید   پس شیخ امین خود
واسطه عقد صلح شد   و خون بها ضعیفه مقتوله را
در دویست درهم که پنجدینار قیمت داشت   بربست
و من ندانم که کدام شریعت این بضاعت مزجاه را
خون بها را اعهات کرده   و کدام انصاف بر این اشتیاق
دل داده   نه در دین اسلام بر این حکم روایتی است
و نه در کتب احکام بدین فتوی اشارتی   و نه در نزد
اهل کتاب از این خطاب رسمی است   نه در بلاد
شرک از این شرک و الحاد اسمی   و نه در طبیعت انسانی
انست   که از خون پدران با این وجه مختصر بگذرند
و چنین شخص نجس و بها مقرر را دراز چنان دم محترم

مغتنم شمرند   بلکه خوک بچگان و بوزینه زادگان
نیز خون پدران را با این بها قلیل بفروشند   و بذل
و عار این صفقه خاسره بسر فرود نیاورند   بارها گفتم
که این خون بها نفس محترمه است که خدا متعال
اراقه آن را منع فرموده   و خبر یکی از سه خصلت اشاره
به حدیث شریف   مقصود از سه خصلت کفر بعد از
ایمان   و زنا بعد از احصان   و قتل نفس محترمه است
پدر او سفک آن را جایز شمرده   همچنین دم مقتول را
با این نحو مغبون کردن و بدینگونه خوار شمردن
خسران و ضلال است   سبحان الله این نرخ
جان شخص قیمت نان   و دیه مرتد مؤمنه است نه بها

دم مقتول
خون محفوظ مجوسی

تیز خسته
مردار گندیده

تیه منتنه و نیت این کفار را و استخفاف بدین اسلام
و جرئت با نتهاک حرمت شریعت حضرت خیر الانام
و عجب تر اینکه شخص محکوم وجه معلوم را باده کاوی حل
کرد که صد و ده درهم قیمت داشت پسر مفجوع
مجدوع اهنگ تفجع برداشت و نغمه تفضیح باز کرد
و گفت بخدا قسم که کسوت این غبن بپوشم و خون حرام
باشیر نوشم این بگفت و قصد رحیل کرد
با قصه قتیل بحضرت امیر مسعود برد و تفصیل این
حکایت را در خدمتش بشکایت کند ولی اثر شرح
مجهول ماند و صوتش منقطع گردید و معلوم نشد
که مظهور را آتش خورد یا آب غرق کرد یا زمین

مفجوع دردیدا
مجدوع ضرب خورده

فرو برد و یا آسمان بالا کشید و بر خدمت خونبها
این دو نفر که یکی کشته شمشیر غیله گشت و دیگری هدف
تیر حیله شد و بخدا قسم که این است دین سلیم و
عقد حکیم و امر قویم و صراط مستقیم و مبالات تعذب
الیم و اعتقاد با مریکه عاقبتش نار جحیم است و از جمله
فضایح شیخ هبت الله قبایح آنست که پس از انتهاک
حرمت و وضوح خبث سجیت و سطوع برهان
خیانت و لموع بارقه تعدی بر رعیت و انتشار
مثالب و افتضاح در نزد هر حاضر و غایب در افواه
مذکور و در آفاق چنان مشهور شد که شیخ مذکور
هشت
تمامی عقار ضیاع و دیار و رباع خود آن دیه

غیله
ناگهان و پنهان کسی را کشتن

رباع
جمع ربع بفتح را
منزل

نهاده و از تیمم باب فرجی بروی خود گشاده تا
ذکرش در آفاق مسموع و دست ارباب طمع مقطوع
و راه اخذ و انتزاع مسدود و طلب ارباب ظلامات
مردود شود چون غبار ملال از چهره خیالش برخاست
و صید منیت بر دامش نشست از کرده پشیمان شده
عقد وقفیت را منحل و ملکیت را مسجل کرد و این واقعه
در کسوت وضوح و ابهام شایع شد و میانه امکان و
و امتناع مردد ماند و در بین شک و یقین و تخمین
و تخمین مذکور می شد تا اینکه عیان از خبر کفایت کرد
و آفتاب بیان از قمر مستغنی داشت و آن وقتی بود
که سلطان یمین الدوله قاضی القضاة ابو عبدالله بن

ارباب ظلامات
کسی که از ظلم ظالم تظلم دارد

محمد ناصحی را برای تدارک امور اوقاف تبحر زبان فرستاد
تا از اوقاف آنچه دست فرسوده تسلط و پایمال تغلب
و از حلیه وقفیت عاری و در ظل ملکیت مغصوبه متواری
است استخلاص نماید و استقصا فرماید خلیفه قاضی در
مجلسی که من خود حاضر و بصادر و وارد امورات ناظر
بودم آنچه از حال شیخ بغوی استکشاف کرده بود تجدیدش
اظهار کرد که شیخ مذکور بصد دل صد هزار دینار تحکمیش
از اوقاف را در مضمار عدوان با چوگان تغلب تملک
کرده و دهان متظلمین را با لجام وعدی که صدقش
اکذب از لمعان سراب و وعیدی که اهونش اضرب
رقابت انجم و احزان مضاعف ایشان را در قلوبشان

عزم ساخته و براین نسق قرنی بعد از قرنی گذشته
تا گروهی از ارباب اوقاف مأیوس از انصاف
و جمعی از اخلاف ایشان محتاج برابته یک روزه
و استکفاف شده اند قاضی القضاة باقتضاء مقام
منیع امانت و تکلیف رتبه سامیه قضاوت حکم تفتیش
مجدد بداد نایب نیز بر کشف و توضیح خویش بیفزود
و رعد و برقی بنمود و از زیر دندان شیخ لغوی مالی
عظیم برود و از عواقب مخالفت امرش تحذیر و بر انقیادش
مجبور ساخت و شیخ از خوف افتضاح با رغم
منقاد گردیده گردن اطاعت بر ربقه الفتیا بنهاد
پس از خلاصی از ازدحام بلا شود و فسحه و عنایت مژده

مزرعه را جمع کرد و در حضور ایشان کافه املاک خود را وقف
کرد و سجلاتی چند با شهادت آنجماعت مرتب و
مسجل کرد و گمان داشت که اینگونه بذل و سماحت و
رفع ید از تمامی بضاعت تهمت طمع او را از اموالی
که بقیه او موقوف و متاعی که بر وجه قربات مصروف شد
برات برائت خواهد داد و از تبعات از مراصد هلاکت
خواهد بخشید بالجمله زمانی براین عقد وثیق و خذلان
شیخ بتوفیق نگذشت که روزی با من در ضمن حکایت
از وزیر شمس الکفاة و اصغار آن حضرت بر ابطال
سعاة و وشاة مذکور داشت که چاره نیافت جز انکه
عقد و تعیین املاک را ابطال و از خراسان بجانب

عراق ارتحال نمایم و از دار مالوفه و صدقا معروفه
و قریب حمیم و رفیق قویم قدیم خود دست بردارم
چون این سخن بشنیدم گفتم سبحان الله از حالت این سخن
شیخی که سیرتش این است و طریقتش آن تقوایش
نقش بر آب است و اوقاتش همگی مانند لمعان سراب
بجنابی پیش رود بگمانی باز پس آید شرع ملعبه اطفال
مضحکه صبیان شمارد و تابع هوا و نفس و خیالات
خود نماید و از احادیث فضل و سخاوت و اخبار
نوال دریا مثال سماحت او آن است که جمعی را که با او
صدیق مجاور و یا رفیق مجاور و یا از حجاب او
در عملی منصوب و بحیات مالی مامور بودند اشحاف

شهادت و استحقاق طاعت ایشان را مالی بی اندازه
بخشود و کیلی بگزاف بنحو تبذیر و اسراف بپیمود
مانند کرام آنچه مقدور و موجود داشت صرف راه
معاش و حیله و رایش شایان کرد و چون از آن
گروه مستغنی شد و بشهادت و یا طاعتشان حاجتی
نماند مانند کوکب نحس رجعت کرد و بر تبذیر و اسراف
خود حسرت برده تاسف خورد پس چنانکه رسم
بی گوهران و فرومایگان است تمامی مکنوز و نقد خود
مخفی و مشهود ایشان را اگر فت تا صبابه قار و کاس
و بقایای خلال ضرس و قمامه افنیه و قلامه مقلمه
انگر و هنر ا تصفح و تتبع کرد و بوزن طعام که طعام کرده بود

صب به قدر و کاس
[illegible]
[illegible]

زر ناب و بجل شراب مروارید خوشاب از ایشان
باز پس گرفت و بکید رسم خود را قطار و قطره را
مثال ابر مدرار نپنداشته کرم خود را با آن عنوان اشتهار
و لا امتش را بدین نحو انتشار داد و عامل و آمل از طعام
و شرابی که صرف کرده بود بار ندامت بر بست
و از قفا نگرستش باز از خسران رحلت نمود و اندوخته
ایام ماضی را بغرامت بداد و از نشهای کنج خاتم صحیفه
جرایم و آثام بود جز شقاوت ثمری ندید عریان و گریان
دو دست خود را ساتر عورت کرده چون سلیک بن
سلکه دو گرفته و در تک و پو از آهو گرو برده مانند
محرم لبیک گویان روی به بیابان نهاده و آنچه از آثار

سلیک بن سلکه یکی از شعرای [illegible] عرب است [illegible] بدویدن معروفست

او بار او در بازار عار و عوار ظاهر و هویدا است عجبتر
از مکنون اخبار و مخفیات تحت اسرار او اینست که هنوز
هیچ انگشتی گره او را نگشوده و انتقام از او نکشیده و
هر امری را مدتی است و هر ظالمی را مهلتی و مال اگر چه
وقایه آبرو و ساتر عیوبست و جان را برهاند و قضا
مبرم را بر گرداند و بتحقیق مبالغه کرده است
ابو الفتح بستی در آنچه میگوید:
انشفق علی الدراهم و العین ٭ لیسلم من العتبه و الدین
فقوة العین بانسانها ٭ و قوة الانسان بالعین
مگر آنکه مالی که سلب جمال نماید و مورث قیل و قال
شود وبال است و توقع شهد از شرنگ نمودن

شرنگ [illegible] زهر [illegible] حنظل [illegible]

تصور محال و اینگونه مال مشوم تر از دین مطلوب و
ذنب مکتوب و مُشوه تر از انف مجدوع و نبان
مقطوعست دور باد مالی که دامن ناموس را ملوث
سازد و ملکی که جامه نیکنامی را مدنس کند و اما
خوان انعام و سُفره صبح و شام آن حاتم ایام پس
حدیث صحیح و خبر صریح آن را از من باید شنید که سلسله
روایتش مانند انگشت دست بهم پیوسته و چون
سرو در جویبار اعتدال و استقامت داشته و آن
چنان است که شیخ منهوم در اول بانگ خروس
روی بخوان مطعوم بگذارد و تا نفس دارد بر هرچه
دست یابد در انبان معده بگنجاند و چون قاب

مشوه زشت‌تر از انف مجدوع یعنی زشت‌تر از بینی بریده

مدنس چرکین و کثیف

منهوم بسیار حریص و گرسنه

بر آید و پیشانی جداران را با نور زعفرانی خود بیاراید
دیگ معده اش چنان بجوش آید و تمساح اشتهایش بدان
سان خروش کند که گویا هفت گاو عزیز مصر را در شکم
و امعایش در دست زبانیه جهنم است پس از باقلا
و امثال آن باقتضای رسم و عادت و سایر مطبوخات
سوق بحکم میل و ارادت فتنه جوع بنشاند
و آبی بر آتشش بفشاند و چون وقت ظهر در آید
و هر بار بخورشید پرستی قیام نماید خوان طعامها
انواع تأنق و تکلف بنهند و سُفره با کبر و تصلف
بگسترانند و از هر نعمتی لذتی و از هر مطعوم چاشنی
بر گیرد و از هر خشک و تر و حلو و مُر و بارد و

جداران جمع جدار بمعنی دیوار

تمساح نهنگ است

خار و نافع و ضار عنان نفس باز نکشد و چندان
بخورد که خوف انشقاق صفاق و انفجار عروق
برود و از امعاء معاویه شکایت کند و از پری
معده ناله آغازد و چون آفتاب رو بغروب
نهد و عروس شب روی از جلباب نیلگون بنماید
خوان اطعمه و صحایف اغذیه از منضوج و نی و
مطبوخ و مشوی در نزد او حاضر نمایند و شیخ
در آن مرتع خصیب مربع بارتن طاقتش سالها ست
اعتلاف کند و در زاویه آن خوان جامع الالوان
زمنها و آسنا اعتکاف نماید معذلک بازذوق آب
کاسهای زرف و لقمه‌های شگرف که یکی همرنگ

صفاق: پرده شکم
جلباب: پرده و پوشش
صحایف: قابها. منضوج: رسیده و پخته. نی (بکسر نون و تشدید یاء): خام و نارس. مشوی: بریان شده. مرتع خصیب مربع: چراگاه پرگیاه و دلچسب. اعتلاف: علف

بحر عمان و دیگری همسنگ کره سام نریمان است
تناول کند و با اینهمه تزاحم اکلات و تراکم
لقمات باز در اثنای شب از شدت جوع نخوابد و
با طباخان از در توسل پاویزد و التماس طعام کند
ناچار غذائی معجل از مرغ کباب و بره بریان و بقایای
زوایای قدور و موائد از فواضل طعام و پاره‌های
نان خوانی ترتیب دهند و در محضرش نهند تا در
سحر آنچه از نماز شب ای قیام بگذارد و سوره‌ای چند
بخواند و بدون نیت روزه سحور کند و از آن
سفره بیت که جز ملایک آسمان را بر او باری نیست و
غیر از نجوم افلاک کسی دیگر را بر او گذاری نه اگر

قضا را در نفاذ زاد شیخ امری و بحر کاسات و
واقداحش را قعری نبودی زمین که در قوه التقام آیه
کبری و تل ریگ که در ارتشاف درجه قصوی است
هر آینه عسلی لوپش این اجشع دوزخ خصایل و غاشیه
پردوش آن اجوف تنین شمایل بودی و از نوادر
امور شیخ مذکور قصه معاقره اوست که از مسا تا صباح
مباشر اقداح راح و معاشر غلمان ملاح صباح
بوده صبوح را بغبوق و صبوح غبوق نجور و فسوق را
بعموم عیوق زند و اگر نزهی خواهد بدوش دو نفر
از خواص خود بنشیند و مانند فحلی متقلم که بر پشت
جفت خود بجهد و یا مار ضحاک که در طلب مغز سر

التقام: بلعیدن
ارتشاف: نوشیدن

انسانی باضطراب افتد و در سر و دوش آمد و بجنبش آید
و بیمین و یسار تمایل کند و از کثرت خمار مانند جیفه
در کوت شیطان و میته در صورت ثعبان همچنان
بماند و بباهت که برای تمادی در استقصاء
شهوات نفسانی و استیفاء طاعت اوامر شیطانی
بحال و بلکه بیشتر بهانه مرض پهلو بر بستر راحت
بگذارد و از خدمت ولی نعمت تغافل و از حضور در
حضرت وزیر تقاعد و تکاهل نماید و اخبار نویسان را
بارشوت خیول زرین مستنام و کیسهای پر از زر
ناب و سیم خام الجام کند تا سرش مکتوم بماند
و کیدش معلوم نگردد و این حیتان الی عجب از

تکلف زمانت
بیهوده تنبلی زمین گیری

تکلف زمانت نیست که خود را در انظار ناس معلول
آن علت کند و اسیران ذلت شمارد و حال آنکه
زمانت مرضی است که طباع از استماعش پنبه بر
گوش نهند و نفوس مدهوش گردند مدا بجال
کسی که تمارض بانیگونه مرض منحوس را بر خود روا
دارد و عار نشمارد منزه است خدائی که نفوس در
قبضهٔ ارادت و در تحت مشیت اوست یکی خود را
خوار خواهد و دیگری عزیز شمارد بسا نفس که از عار
و شنار شموس است و ای بسا کس که به عیب و عوار خوشدل
و مانوس این است اعیان قبایح و شناوی
این شیخ فاضل عاطل و اگر در شمال این عیوب اطناب

شنار عیب و عار و شموس
نفس سرکش و عوار قبح
عین بفتح عیب و عار

و اصحاب رود کلام بطول انجامد و دلها ملول
گردد و غیر از آنچه معلوم شد باز از دقایق خط قلم
مذموم و دغل مکتوم و سنگینی بار و ذل مبلول
به بلبل لوم و ادبار رمزهائیست که بیشتر از بروج سماء
و شماره اجزاء لا تتجزی است و صغایر با وجود صغر کبایر
است و مویهای ریزه بعد از مدتی ذوایب و غدایر
و خوب میگوید ابن المعتز
خل الذنوب صغیرها وکبیرها فهو التقی   لا تحقرن صغیرة ان الجبال من الحصی
و از امور دیگر مقتضی کشف و شیمه و مانع از ستر و تمویه
گره گشائی از ذوایب معایب و حل معما از مناقص
و مثالب اوست سوء معامله و مجازات و قبح معامله

ذوایب و غدایر
مویهای بلند قد

ومکافاتی هست که با من کرده وان چنان است که من در
ایام آل سامان و بعد ها درباره شیخ چه خدمتها که بجا
آوردم و چه عهد ها که رعایت کردم و چه عیب ها
که بپوشیدم و چه سرها که با خفایش بکوشیدم
چه شغلها که کفایت و چه نکوئیها که اداء آن را کفالت
نمودم ولی عداوت شیخ با پسرش ابو المظفر که
سیل تیره آن را صفائی و شب تارش را انجلائی
نبود با محبتی که من با او داشتم تقابل و تکافو کرده
حقوق دیرین مرا در نوشت و نقاب وقاحت بر چهره
خداوند فرو هشت و شرح این جمله آنست که شمس حفادت مهانه
الکفاة مرا درازار خدمت دولت سلطان یمین الدوله

از شرح اخبار و ثبت آثار و ذکر محاربات و تعداد غزوات
و فتوحات و بث مکارم اخلاق و نشر محاسن صفات
که در تاریخ یمینی بتقدیم رسانده‌ام بار حضور داد و شرف
مصاحبت و معاشرت بخشید تقرب بساط حشمت
وزیر شیخ را دلپذیر و مستحسن نشده در سعادت بر بست
و باب سعایت بگشاد ولازال در حضرت وزیر بواتر
قطرات سحاب نمیمه نمود و مانند لمعات سراب
اکاذیبی چند تلفیق کرد و با عقلی که داشتم و اطمینان
سجایائی که صدقش می پنداشتم در خفیه دواهی الکبر
و مکیدتها ترتیب داد و در حضرت وزیر تدلیس و
تمویه نمود که فلان کفور حق نعمت و نفور از فرض خدمت

و دل تبه محبت کسی است که بنظر رقابت حضرت وزارت
منظور است و بطمع مسند صدارت مشهور و متهم
کرد که مرا از راه اطاعت خواجه انحراف و بر سبیل مودت
حسادش انجذاب و انعطاف و این خود دروغی
بود از خلعت خلقت دور و او تاد و اطنابش مانند ظل
زایل و خیط باطل از ثبات و دوام مهجور و بکیدتی
کرد منه از عروج اولین پله کاخش کلیل و در نشیب و فراز
سنگلاخش علیل بود بالجمله آتش خباثتش دامن امانت
و براتم در گرفت و خواجه شمس الکفاة روی توجه
از من برتافت و مانند شیر خشمناک و پلنگ دژم
قصد من کرد من نیز مند حرون و شموس غیظ

حرون و شموس هر دو نعت ستور سرکش

او را بدست رایض مساعی جمیله رام و شوریده دریای
غضبش را با مجاهده و استعطاف آرام کرده خلوص نیت
و صفاء طویت خود را در حضرتش روشن و انقیاد در خدمت
و حسن طاعت را در خدمتش مبرهن داشتم و در اثنای معامله
پرخطر و هراس جانی بسلامت برده برنج راس
براس دلشاد و این ابیات را حسب الحال انشاد کردم
اذا نحن انا سامين يا نفس کرام رجت امر افخاب رجاءها
فالفنا خير الغنيمة انها توب فيها ماءها و حياءها
سیشخ بغوی این دناءت شناعت نکرده بدار الملک
امیر مسعود فرزند الملک یمین الدوله و امین الملة را
اغوا و به نسبت خیانتی عظیم بر من اغرا کرد که اگر حصافت

در شعر عرب یعنی ... کریم و توب یعنی برگردد

حصافت استحکام

عقل و فضیلت درایت و مزیت هوش و کفایت
و طول اناة و حسن تأمل در عواقب معضلات مراورا [حاشیه: اناة [illegible]]
مانع نشدی و کشف و ایضاح و تحقیق و تدقیق نفرمودی
هر آینه بار و غضبش برگ و بار وجود مرا فرو ریختی و
از قعر دریای حیاتم گرد برانگیختی ولی خداوند منان
پرده از روی آن زور و بهتان برداشت و مفتری
رویش سیاه و حالش تباه گردید و خود بچاهی که کنده بود
سرنگون بیفتاد و عورتش بر فحول رجال مکشوف
شد و عبرت آیندگان گردید پس مطالعه کنندگان
این دفتر و متفرجان این منظر خدای احمد نمایند
بسلامت از لوث این خصال نکوهیده پست و فعال

زشت و نابایست و برائت از عار این اوزار و دوری
ساحت از عار این خزی و ادبار و معلوم باد که ثمر
بدکرداری وبال سنگین و روزگاری غمگین است
و کالایش بدنامی و سودش نافرجامی و عاقبتش شمشیر
بران زبان ارباب فصاحت و طعن و ضرب فارسان
میدان بلاغت است و خداوند قبیح فرماید روی کسرا
که نقد عمر را در ازدیاد ذنوب بنقصان و سرمایهٔ
نیکنامی را بنود مظالم عباد بخسران آرد برود اسلام را
بپوشد و در حیازت ملامت بنام نکو شد
ورحم الله عبداً قال آمینا
تمت الترجمه فی شهر ربیع الاخر من شهور سنه ۱۳۱۷ ثلثمائه و سبع

عشر بعد الالف من الهجرة النبویة حامداً مصلیاً و مسلماً

لاحقه

مترجم گوید در این ترجمه در کلیات مطالب از حدود متابعت اصل خارج نشده و برای تحسین کلام و تزیین مقال از ایراد اشعار و امثال جز آنکه صاحب رساله ایراد کرده اجتناب نمودم و اگر مانند مترجم کلیله و دمنه بهرام شاهی در هر موقع مناسبت مقام و اقتضای کلام تذییل می‌نمودم و از اشعار عرب و عجم استعارت میکردم بایستی طرح نوی در سخن بیندازم و رساله جداگانه بپردازم و این مسلک بعلاوه اینکه خروج کلی از سبک ترجمه است موجب اطاله و در حکم صنعت علی‌اله بود و پوشیده نماند که در پاره مقامات

صنعت علی اله [illegible]

که مصنف رساله ارخای عنان و کمیت قلم را سبک جولان کرده و از هفوات کلام اغماض ننموده مترجم در مواضع ترک فضول و از تصریح بکنایه و استعاره عدول نموده و عذر آنرا نیز در طی ترجمه خواست و اگر نه هوشمندان خبیر اگر دقتی کردندی بل حقی گفتندی روا بودی و در این مقام مناسب میدانم که سواد آنچه را که حضرت اجل اکرم وزیر بی نظیر و خواجه خجسته فال هژیر وقتی که مترجم این جزو از ترجمه را بخدمت با سعادتش تقدیم نمود برقوم کلک عنبرین شمامه مشکین عمامه فرموده اند درج نمایم و نسخه آن این است

هژیر یکه و هوشیار

عرض میشود رقیمه را زیارت کردم در ترجمه چون

۵۸ برگ

لؤلؤ منثور و گلبرگ مطور را دیدم بی تملق و نفاق و بی مبالغه
و اغراق حقیق لک ان تکتب بالتبر علی الاحداق لا
بالحبر علی الاوراق رو که برآمد ترا ز کلک سخنگوی
آنچه علی را بذوالفقار برآمد باین روانی و باین خوبی
ترجمه رساله عتبی را در بحبوحه رمضان نوشتن آیتی باهرست
و کرامتی زاهر روان عتبی را شاد فرموده جرفادقانی را
پس پشت انداخته اید انه لقول فصل و ما هو بالهزل
مستدعیم که خاطر شریف را با تراکم مشاغل باتمام ترجمه
مشغول بفرمائید تا بدهیم طبع نمایند و منتشر نمائیم و ادبا و
فضلا را تمیمه باشد زیاده زحمت نمیدهیم ادام الله
علینا برکاتکم ۱۹ رمضان ۱۳۱۶